



پیغام عشق

قسمت سیصد و شصت و نهم





برنامه شماره ۸۷۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

غزل شماره ۳۰۱۳ از دیوان شمس مولانا:

تعالیمی جدی و پر از حکمت در بیان حقیقت وجود انسان.

بیان حکمتِ آخر زمان یعنی توانایی شگفت انسان در جمع شدن از گذشته و آینده و استقرار در این لحظه که با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه عملی است.

بیان شادی و طرب و دید صحیح زندگی از مرکز انسان و مرکزی خالی از همانیدگی داشتن.

جدی گرفتن مقصود زندگی و تشخیص و تمییز دید زندگی از دید کج و اشتباه ذهن و هرگونه حالت و وضعیت ذهنی که ظاهر قضیه و بازی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۵۸

هزل تعلیم است آن را جد شنو

تو مشو بر ظاهر هزلش گرو

هزل هرگونه وضعیت و حالت ذهنی دردناک است که نشان از آلودگی مرکز انسان به همانیدگی‌ها را دارد. مبادا که در ظاهر اتفاقات، جذب و اسیر هیجانان و دردهایی چون خشم و ترس، رنجش و کینه و حسادت شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۵۹



هر جدی هزل است پیش هازلان

هزل ها جدست پیش عاقلان

مقصود زندگی و در کار بودن آن برای پاک نگه داشتن مرکز انسان کاری جدیست که از دید کج و اشتباه ذهن بیهوده تلقی می‌شود. درحالی‌که ناظر بودن و شاهد بودن بر هرگونه وضعیت و حالت ذهنی برای عاقلان کاملاً جدی و وسیله‌ای برای فضاگشایی و تسلیم شدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴

شرط تعظیم است تا این نور خوش

گردد این بی دیدگان را سرمه کش

ماندن و ساکن شدن در آخر زمان نتیجه فرود آمدن از دید اشتباه ذهن و تبدیل شدن به دید صحیح زندگی از طریق تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه و جدی گرفتن این کار است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۶۵ و ۳۵۶۶

چون فرود آیی، از او گردی جدا

مبدلش گرداند از رحمت خدا

زین تواضع که فرود آیی، خدا

راست بینی، بخشد آن چشم تو را

ماندن و ساکن شدن در آخر زمان، جدی گرفتن کار روی خود در شناسایی همانیدگی‌ها و شناسایی جهل و محدودیت هشیاری جسمی است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۲

از حق انَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي رَسِيدَ

مركب ظن بر فلک ها کی دوید؟

«همانا اکثر مردمان جز از ظن و گمان پیروی نمی کنند. درحالی که ظن و گمان آدمی را مستغنی از حق و یقین نمی کند و خداوند به آن چه می کنید، داناست»

قرآن کریم، سوره یونس، آیه ۳۶

ماندن و ساکن شدن در آخر زمان بازی شیران مصاف و جنگجویی است که با فضاگشایی و تسلیم، حرکت سازنده انجام می دهند. با ابزار ذهن اندازه گیری نمی کنند و هیچ گونه ادعایی ندارند.

پس با صبر و پرهیز و شکر، با ماندن در این لحظه ابدی و جدا شدن از گذشته و آینده، تبدیل دید مقاومت و قضاوت به دید زندگی را جدی می گیرند.

با احترام، مریم از اورنج کانتی

با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

نکاتی چند از غزل ۸۲۳ برنامه ۸۶۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

☀️ عمر بر او امید فردا می رود

غافلانه سوی غوغا می رود

هر لحظه که ما با اتفاق یکی می شویم و به صورت حضور ناظر عقب نمی کشیم تا از جنس اتفاق نشویم و خودمان را از اتفاقات باز شناسیم لحظه را از دست می دهیم و به خواب ذهن می رویم و در ذهن لحظه ی بعد و اتفاقش را تجسم می کنیم. به جای آن که با زندگی زنده ی این لحظه یکی شویم خودمان را در دام اتفاق می اندازیم و قربانی آن می شویم و در دور باطل تفسیر اتفاق قبلی و بعدی می افتیم و چیزی که برایمان باقی می ماند سروصدای ذهن شلوغمان است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۳۳-۱۳۴

☀️ صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق

تو مگر خود، مرد صوفی نیستی

هست را از نسبه خیزد نیستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

☀️ روزگار خویش را امروز دان

بنگارش تا در چه سودا می رود



تنها چیزی که تو در اختیار داری این لحظه است و تو صاحب و مالک آن هستی و یا بهتر بگوییم تو خود این لحظه هستی و همه‌ی اتفاقات درون تو می‌افتد. از جنس اتفاق نشو؛ حضور ناظر بمان و بدون خوب و بد کردن اتفاق را نظاره کن؛ خودت را خرج اتفاقات نکن؛ عقب بکش تا با چرخش فکرهایت به گردش در نیایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

☀ گه به کیسه، گه به کاسه عمر رفت

هر نفس از کیسه ما می‌رود

لحظه‌ای را صرف فکرها و خیالات همانیدگی‌ها کردی و لحظه‌ی بعدت را برای نگه‌داری و از دست ندادن و هرچه بیشتر به دست آوردن به دنبال آن‌ها دوییدی و عملاً خودت را در دام انداختی و تو با اشتغال به همانیدگی‌ها و فکر و درد ناشی از آن‌ها، لحظه‌ی زنده را از دست می‌دهی و در چرخش مسلسل‌وار فکرها می‌افتی و برای خودت هر لحظه دام درست می‌کنی!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

☀ در زمانه صاحب دامی بود

همچو ما احمق که صید خود کند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

☀ مرگ یک یک می‌برد وز هیبتش

عاقلان را رنگ و سیما می‌رود



عاشقان هر لحظه خود را تسلیم زندگی می‌کنند و عقل جزوی را رها می‌کنند ولی انسان‌های من‌ذهنی آن قدر تسلیم شدن در برابر زندگی برایشان عجیب است و آن را تمرین نکرده‌اند که حتی از تسلیم شدن انسان‌های معنوی هم به وحشت می‌افتند و فضاگشایی را مساوی با مرگ جسمی می‌دانند و حاضرند بمیرند، اما تسلیم این لحظه نشوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

☀ مرگ در ره ایستاده منتظر

خواجه بر عزم تماشا می‌رود

زندگی هر لحظه منتظر مردن ما به من‌ذهنی است، تا به ماحیات ابدی ببخشد ولی ما غافل از این لحظه‌ی زنده، در فکرهایمان مشغول همانیدگی‌ها هستیم و با شتاب به‌سوی بیشتر کردن آن‌ها می‌روییم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

☀ از برای آن دل پر نور و بر

هست آن سلطان دل‌ها منتظر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

☀ مرگ از خاطر به ما نزدیک‌تر

خاطر غافل کجاها می‌رود

این لحظه که زندگی است از فکرهای ما و از من‌ذهنی به ما نزدیک‌تر است، چون ما خود زندگی هستیم و فکرها آفریده ما هستند و آفل و از بین رفتنی هستند. ولی ما زندگی و این لحظه و خودمان را رها کرده‌ایم و به فکرهایمان که آفریده‌های ما هستند چسبیده‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳



🌻 تن مپرور زانکه قربانی است تن

دل مپرور دل به بالا می رود

این من ذهنی خودش یک اتفاق است و آفل و از بین رونده است. پس آن را رها کن و به خود اصلی ات نگاه کن و به آن بپرداز چون از جنس خداست و به سوی او باز می گردد. پس قربانی افکار و اتفاقات نشو!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

🌻 چرب و شیرین کم ده این مردار را

زان که تن پرورد رسوا می رود

پس تو این قدر به من ذهنی پوسیده ات نچسب و آن را با خودت اشتباهی نگیر و با غذاهای بیرونی مثل گرفتن تأیید و توجه از بیرون و همانیدگی ها آن را تغذیه نکن. این من ذهنی آفل و از بین رونده است. تو به عنوان هشپاری و زندگی جاودان نباید به یک چیز توهمی اهمیت بدهی و از خودت غافل شوی که اصل هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

🌻 چرب و شیرین ده ز حکمت روح را

تا قوی گردد که آنجا می رود

تو به سوی اصلت باز خواهی گشت، تو از آن جنس هستی پس الان این موضوع را درک کن و خودت را در معرض خرد زندگی قرار بده تا جان اصلی ات پرورش یابد و قابلیت یکی شدن با اصلش را پیدا کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

🌻 حکمتت از شه صلاح الدین رسید



آنکه چون خورشید یکتا می‌رود

حکمت و خرد در این لحظه از خود زندگی به تو می‌رسد. فضا را باز کن، تا آن را درون خودت پیدا کنی. سکوت کن و به خرد درونت گوش بسپار. این خرد چون خورشید بی‌نهایت است و آرام‌آرام در تو بالا می‌آید این همان زندگی یکتای این لحظه است.

باسپاس فراوان

فاطمه گلپایگان



با سلام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

برنامه ۸۷۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند

بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

یادمه چندی سال پیش برای گرفتن کاری جایی مراجعه کرده بودم. باورم نمی شد چه قدر راحت و بدون کاغذبازی و دردسرهای دیگه کار را گرفتم. رئیس بخش بهم گفت: خوب مبارکت باشه کار را گرفتی و تمام شده بدون. بقیه چیزها را فقط باید با رئیس بالاتر در میان بگذارم. خداحافظی کردم و رفتم، تو راه با خودم فکر می کردم این اولین باری بود که برای کار اقدام کردم و این قدر راحت و سریع کار تمام شد... اما حس عجیبی در درونم داشتم... هنوز نیم ساعت نگذشته بود که همان آقا بهم زنگ زد و گفت: متأسفانه از دادن این کار بهت منصرف شدیم. راستش خیلی تعجب نکردم چون در راه که بودم به خودم که خوب نگاه کردم دیدم، انگار زیاد هم به خودم اعتماد ندارم که این کار را واقعاً بخواهم. و خلاصه خیلی فکرهای دیگی که به سراغم می آمد.

تا این که چند روز پیش وسیله ای خریده بودم برای منزل و از کسی خواسته بودم که بیاد و برام نصبش کنه. بعد از قرار و مدار گذاشتن چند ساعت بعد زنگ زد و گفت که نمی تونه بیاد، من هم رفتم و اون وسیله را پس دادم. باز هم یک شک و دلی درونم دیدم. هدفم از گفتن این دو مثال این بود که دلم می خواست این دو کار انجام بشه ولی انگار ته دلم صددرصد راضی نبودم. درواقع انرژی درون خودم بود که به بیرون انعکاس پیدا کرده بود و کارها براساس مرکز درون خودم بود که پیش نمی رفت. در ابتدا ناراحت بودم ولی وقتی خوب نگاه کردم دیدم که نباید کسی را سرزنش کنم. انرژی درون خودم مانع از پیشرفت کارهام شده بود. پس اون کس که گردون را می چرخانه در درون خود من



هست که هم متحمل ضرر و زیادن مادی شدم و هم وقت و انرژی‌ام به هدر رفت. پس وقتی دست من ذهنی در کار باشه و اون بخواهد زندگی را بچرخانه البته که جز ضرر چیزی نخواهیم دید.

با درست کردن انرژی درونم، با موازی کردن خود با انرژی زندگی ست که اجازه می‌دهیم تا او ما را هدایت و راهنمایی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۴۳ و ۱۴۴

چشمِ گریان بایدت، چون طفلِ خُرد

کم خور آن نان را، که نان آبِ تو بُرد

تَن چو با برگ است روز و شب از آن

شاخِ جان در برگ ریزست و خزان

زندگی درمقابل انرژی که چند روز صرف یک همانیدگی می‌کردم، که از روی حس مقایسه و برتر در آمدن به فکر کردن به اون مشغول شده بودم، با این دو بیت، جوابم را داد. که کمتر نان مقایسه و تقلید و حس برتری طلبی را بخور.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۴۵ و ۱۴۶

برگِ تَن بی‌برگیِ جان است زود

این نباید کاستن، آن را فزود

أقرضُوالله، قرضِ ده زین برگِ تَن

تا بروید در عَوْض، در دل چمن



این برگ همانیدگی‌ها را کم کن، تا کی خداوند این همانیدگی‌های ما را باید پاک کنه. انرژی زنده را به خدا قرض بده، تا در عوض اون جان و چمن سبز زندگی در تو رشد کنه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۳۸

گریه ابرست و سوز آفتاب

استن دنیا، همین دو رشته تاب

با تشکر فریده از هلند

با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

برنامه ۸۷۰

کمال طلبی چه بلاهایی سر ما می آورد؟

مولانا می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بدتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذو دلال

درسته که با من ذهنی دردهای زیادی را انباشته کرده ایم ولی مرض کمال طلبی بسیار خطرناک است زیرا کمال طلبی جنبه های زیادی دارد. در این درس چراغی برایم روشن شد این که چرا من مدام حواسم به دیگران است درحالی که می دانم برای پیشرفت کردن در راه معنوی تمرکز باید روی خودم باشد؟

چون همان جنبه کمال طلبی می خواهد در دیگران عیب پیدا کند و مرض کمال طلبی ما را رها نمی کند. یکی از سختی های ما کمال طلبی است که به ما القا کرده کارها را باید به طور کامل انجام بدهی وگرنه اصلاً انجام نده.

لزومی ندارد کارها را کامل انجام بدهم ولی تمام سعی و تلاشمان را می کنیم.

انسان به اندازه ای که سعی می کند باید انتظار داشته باشد.

قبول این که من اشتباه نمی کنم چون کامل هستم و مقصر دیگران هستم و زیر بار مسئولیت نمی رود یک جنبه ی دیگر کمال طلبی است.

چرا اطرافیان این همه خوبی می کنند و زحمت می کشند، ولی ما فقط عیب و ایرادها را می بینیم، این هم یک جنبه کمال طلبی است.



این که جبر تنبلان را داشته باشیم و سعی و تلاش در زمینه‌ی قانون جبران نداشته باشیم و بگوییم پیشرفت نمی‌کنم و ناامید شویم یا من با این همه کار روی خود چرا زود به حضور نمی‌رسم، هم جنبه کمال‌طلبی است.

ما آن قدر گستاخی را به حد رساندیم که در برابر اتفاقات مقاومت و قضاوت می‌کنیم و این همان کمال‌طلبی است که من می‌دانم و خدا یا زندگی نمی‌داند.

این که فرزندان را نمی‌گذاریم جریان زندگی آن‌ها را جلو ببرد و هر لحظه دخالت می‌کنیم و با من ذهنی هدایت آن‌ها را به دست می‌گیریم و آرزوهای به دست نیامده خود را می‌خواهیم از طریق فرزندان به آن‌ها برسیم، کمال‌طلبی است.

چرا خروج از منزل ذهن به فضای یکتایی سخت شده؟

اگر در جامعه‌ای رفاه کم و سختی زیاد است، من ذهنی در آن جا زیاد است.

تقلید از جمع یکی دیگر از موانع خروج از منزل ذهن است.

زندگی را بر اساس باورهای پوسیده بنا نهادن و بدون هیچ دانش معنوی یکسری عادت‌ها را انجام دادن مانع از خروج ما از من ذهنی می‌شود.

مولانا می‌فرماید: این‌ها قفل‌هایی هستند که ما بر در خروج زده‌ایم و کلید آن فضاگشایی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵

بی‌کلید این در گشادن راه نیست

بی‌طلب نان سنت الله نیست

چه قدر با این حس کمال‌طلبی به فرزندم فشار آوردم راهی که من دوست داشتم برود و موفق نمی‌شد باز من اسرار می‌کردم.



خدا را شکر می‌کنم با برنامه گنج حضور فهمیدم که این راه به صلاح فرزندم نیست با این که سعی و تلاش فرزندم را می‌دیدم، رها کردم، دست از پا فشاری برداشتم و راه‌های دیگری برای ایشان باز شد. در هرکاری سعی و تلاش می‌کنم ولی اصرار ندارم چون زندگی می‌داند و من نمی‌دانم.

حدیث

ای کاش قوم من می‌دانست.

ای کاش انسان‌ها به مولانا وصل می‌شدند تا اصل انسانیت را در خود می‌دیدند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان

افسانه اصفهان

به نام عشق و سلام بر پدر معنوی عزیز و همه بزرگواران

خلاصه‌ای از غزل شماره ۲۰۲۸ از بیانات پدر بزرگوار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گرچه بسی نَشَسْتَم در نار تا به گردن

اکنون در آبِ وصلم با یار تا به گردن

اگر در افسانه من‌ذهنی زندگی می‌کنیم و با تدبیر و حيله من‌ذهنی می‌اندیشیم، تصور نکنیم به خاطر درد و سختی که کشیدیم یا عبادت‌هایی که کردیم به خدا وصل شده و به او زنده شده‌ایم، هرگز این طور نیست. بلکه بادام پوک کاشته‌ایم و کار بی‌مزد انجام داده‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتم که: تا به گردن در لطفهات غرقم

قانع نگشت از من دلدار تا به گردن

اگر اوضاع بیرونی زندگی ما خوب هست و خوشی از همانیدگی‌ها می‌گیریم، مثلاً به خاطر موفقیت فرزند، همسر عالی، خانه بزرگ و سایر امکانات خوشحالی، این خوشحالی با شادی بی‌سبب که از طریق فضاگشایی از مرکز عدم می‌آید و بدون دلیل هر لحظه شادیم یا حالمان خوب هست بسیار فرق دارد و این خوشی‌های زودگذرِ ذهنی نشانه غرق بودن در الطاف الهی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا که: سر قدم کن، تا قعرِ عشق می‌رو

زیرا که راست ناید این کار تا به گردن



پس باید عقل من ذهنی را کنار گذاشت و فقط به حرف خدا گوش داد و با باز کردن فضای درون تا بی‌نهایت به عمق عشق دست یافت. چون عقل من ذهنی و راهی که ذهن نشان می‌دهد ما را به ناکجاآباد می‌کشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن

کاین مملکتت از مَلک الموت رهاند

فقط با ستیزه و مقاومت نکردن در برابر اتفاقات این لحظه و تسلیم بودن در برابر قضا می‌توان از دست ملک‌الموت نجات یافت. چون هشیاری همیشه جاودانه می‌شود و مرگی در آن راه ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتم: سر من ای جان نعلینِ توست لیکن

قانع شو ای دو دیده این بار تا به گردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

تَرک جَلدی کن کزین ناواقفی

لب ببند، اللهُ أَعْلَمُ بِالْخَفَى

ما در حالی که به عقل جزوی خود چسبیده‌ایم به خدا می‌گوییم که سر را زیر پایت گذاشته‌ایم، یعنی با عقل تو کار می‌کنیم و از همانیدگی‌ها رسته‌ایم، یعنی معنویت ما کامل شده و کار ما درست هست. اما این یک گستاخی است و باید از این گستاخی دست کشید و ذهن خود را خاموش کرد. زیرا آن‌چه خداوند به آن واقف است ما از آن آگاه نیستیم. فقط اوست که از نهان و آشکار ما آگاه است و او می‌داند ما کی از بند این همانیدگی‌ها آزاد می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۳



بند گوش او شده هم هوش او

هوش با حق دار ای مدهوش او

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش

زان وسیلت بحر دور اندازدش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا: تو کم ز خاری کز انتظار گلها

در خاک بود نه مه، آن خار تا به گردن؟

هوش من‌ذهنی که هشیاری جسمی است همیشه پنبه گوش عدم ما می‌شود و اجازه نمی‌دهد پیام خدا را بشنویم. بنابراین نباید مست و مدهوش چیزهای این‌جهانی باشیم، بلکه چون به‌عنوان زندگی مدهوش خدا هستیم باید مانند خار که نه ماه در خاک ماند تا تبدیل به گل شد، ما هم با صبر و فضاگشایی در هر لحظه فضای درون را باز کنیم تا به بی‌نهایت او زنده شویم. این کار نیاز به عوامل بیرونی که ذهن نشان می‌دهد ندارد. زیرا هرچیز را ذهن کنترل کند خدا با همان ابزار یا وسیله ما را از درگاه خود دور می‌اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

چون که قسام اوست، کفر آمد گله

صبر باید، صبر مفتاح‌الصَّله



در این مسیر تبدیل شدن از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، باید صبر کرد و گله هم نکنیم، «چرا نمی‌رسیم؟» و حتی در مورد زندگی مادی خود هم از خدا گله و شکایت نداشته باشیم. چون قسام خداست و گله کردن ما را بیشتر از فضای یکتایی دور می‌کند. همچنین صبر کلید بخشایش و لطف ایزدی است. اگر مطمئن نیستی این آیه را بخوان.

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۰

جز شکیبایان آن را نیابند.

و یا پیامبر فرمودند: هر کس صبر در نهاد نداشته باشد، ایمان ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

گفت پیغمبر: خدای ایمان نداد

هر که را صبری نباشد در نهاد

همچنین به یاد داشته باشیم با فضاگشایی باید صبر کرد نه با تحت فشار قرار گرفتن که این به نوع خود تحمل کردن است. تحمل همراه با بی‌قراری است و نتیجه خوبی هم ندارد ولی صبر کردن طبق قانون مزرعه به ثمر خواهد نشست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتم که: خار چه بود؟ کز بهر گلستان

در خون چو گل نشستیم بسیار تا به گردن

خون دل خوردن یا درد من‌ذهنی کشیدن را معیار خوشبختی و زنده شدن به خدا ندانیم. این که با عقل من‌ذهنی برای خود مسئله و مانع در زندگی ایجاد کنیم و درد بکشیم و از طرفی ادعا کنیم این خارها در مقابل گلستان وصال خدا چیزی نیست و با این دردها می‌توانیم به خدا زنده شویم، این درست نیست. چون درد عشق کشیدن با درد من‌ذهنی که مسئله‌ساز هست کاملاً متفاوت هست. درد عشق درد هشیارانه کشیدن همراه با صبر و تسلیم است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا: به عشق رستی از عالم کشاکش

کانجا همی کشیدی بیگار تا به گردن

اگر ما زیر نفوذ همانیدگی‌ها هستیم و فکرهای همانیده ما را مرتب به سوهای مختلف می‌کشاند و خرافه‌پرست و باورپرست شده‌ایم و آن وقت ادعا می‌کنیم کار معنوی زیادی انجام می‌دهیم این یک بیگاری است. این عشق واقعی نیست. چون عشق زمانی حاصل می‌شود که از دید همانیدگی‌ها نبینیم و آن‌ها را در مرکز خود قرار ندهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۴

دیده تن دایماً تن بین بود

دیده جان، جان پر فن بین بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۰

دیده کو نبود ز وصلش در فره

آن چنان دیده سپید و کور، به

زیرا دیدن از طریق همانیدگی‌ها یعنی دیده جسمی داشتن و فقط جسم‌ها را دیدن و برحسب آن‌ها فکر کردن. اما خدا جسم نیست که آن را با این دیده جسم‌بین بخواهیم ببینیم، بلکه باید دید نظر یا دید عدم‌بین داشته باشیم که از طریق فضاگشایی به دست می‌آید و پر از فن و راه‌حل برای امور زندگی است.

و دید و بینشی که از جنس عدم نباشد و از طریق وصال با خدا نور نگیرد تا فکر و عمل کند، پس بهتر است کور باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۱



جز عشق او در دل مکن، تدبیر بی حاصل مکن

اندر مکان منزل مکن، لا کن مکان را ساعتی

پس غیر از عشق خدا که با صبر و تسلیم حاصل می‌شود چیز دیگری را در مرکزمان نگذاریم و با عقل من‌ذهنی تدبیر نکنیم که بی‌ثمر و مخرب هست. مداوم در ذهن ساکن نشویم که از فکری به فکر دیگر بپریم، بلکه فکرهای همانیده را لا کنیم و از جنس هشیاری جسمی نشویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

رستی ز عالم اما از خویشتن نرستی

عارست هستی تو، وین عار تا به گردن

ما با تصورات ذهنی خود ممکن است فکر کنیم که از همانیدگی‌ها آزاد شدیم و دل از چیزهای فانی زیادی کنده باشیم، ولی هنوز از منیت خود رها نشده باشیم. این هستی ما مایه ننگ و عار است. چون خدا در درون ما حی و حاضر است و می‌توانیم از خرد و برکات او استفاده کنیم. پس بسیار ننگ است، اگر قدرت تشخیص و تمییز نداشته باشیم و به عقل من‌ذهنی خود اتکا کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

عیار وار کم نه تو دام و حيله کم کن

در دام خویش ماند عیار تا به گردن

دامیست دام دنیا کز وی شهان و شیران

ماندند چون سگ اندر مُردار تا به گردن



با عقل من ذهنی فکر و عمل کردن سبب می شود مانند عیاران، همان دزدانی که برای کمک به فقرا مکر و حيله می کردند و در دام خود گرفتار می شدند، ما هم بیشتر در دام ذهن خود گرفتار شویم. زیرا این مکر من ذهنی در نظر ما زیبا جلوه می کند، درحالی که دام بزرگی است که حتی شاهان و شیران، انسان هایی که به ظاهر از همانیدگی های خود رسته اند و معنوی نما بوده اند هم نتوانستند از این مردار دنیا تغذیه نکنند و گرفتار دنیا نشوند. در نتیجه ما باید روی خود تمرکز کنیم و این دام های دنیا را دست کم نگیریم و انسان هایی چون مولانای جان را قرین خود قرار دهیم تا بتوانیم کاملاً از همانیدگی ها و دام دنیا به عنایت و جذبه خداوند و حکم کن فکانش آزاد شویم.

با احترام و تشکر از همه عزیزان

مهردادخت از چالوس



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com